

بسم الله الرحمن الرحيم

محالست بتوانی نذر چهل سالگی انقلاب اسلامی چراغ روشن کنی، اما وقتی به تیرماه می‌رسی، از «بهشتی مظلوم و شهید» یاد کنی! من البته بنا ندارم درباره این مرد بزرگ، به تفصیل سخن بگویم؛ فقط چون دلم می‌خواهد این چراغ را تقدیم کنم به شهید مظلوم انقلاب، ناچارم دو نکته را بیان کنم. نکته اول نکته‌ایست که به باور من، به ما می‌فهماند بهشتی چه اندیشمند تیزهوش و تیزبینی بوده، و چرا دشمنانش چشم دیدن او را نداشته‌اند؛ و نکته دوم نکته‌ای در شرح مظلومیت مضاعف او - حتی پس از گذشت نزدیک به چهل سال - است.

اما نکته اول؛ حتما شنیده‌اید که بهشتی شهید، در اوج درگیری‌هایش با بنی‌صدر و حامیان لیبرال‌مسلك او، نامه‌ای برای امام خمینی - رحمه‌الله‌تعالی‌علیه - می‌نویسد و در آن حتی اعلام آمادگی می‌کند تا در صورت صلاحدید امام، از ریاست دیوان‌عالی کشور^۱ استعفا دهد. متن این نامه، که چندین سال بعد از شهادت بهشتی منتشر شد^۲، بسیار تأمل‌برانگیز و حتی حیرت‌انگیز است. چنین به نظر می‌رسد که بهشتی مظلوم، از همان زمستان سال ۵۹ شمسی، به‌طور دقیق متوجه مهم‌ترین چالش‌هایی بوده که بعدها طی ۴۰ سال، مرتباً مسیر انقلاب را با مشکل مواجه ساختند. اجازه دهید برای روشن‌تر شدن مطلب، ابتدا چند سطر از آغاز این نامه را برایتان عیناً بیاورم:

تهران، جمعه ۵۹/۱۲/۲۲

استاد و رهبر بزرگوار

السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

سنگینی وظیفه، فرزندان را بر آن داشت که این نامه را به‌حضورتان بنویسد و حقایق را به‌عرضتان برساند. دوگانگی موجود میان مدیران کشور، بیش از آن‌که جنبه شخصی داشته باشد، به اختلاف دو بینش مربوط می‌شود. یک بینش معتقد و ملتزم به فقاهاست و اجتهاد، اجتهادی که درعین‌زنده بودن و پویا بودن، باید سخت ملتزم

^۱ همان ریاست قوه قضاییه براساس قانون اساسی، قبل از تصویب متمم آن.

^۲ متن نامه به عنوان پیوست این مقدمه بر روی وبگاه حلقه است.

به وحی و تعهد در برابر کتاب و سنت باشد، بینش دیگر در پی اندیشه‌ها و برداشت‌های بینابین، که نه به کلی از وحی بریده است و نه آن‌چنان که باید و شاید در برابر آن متعهد و پای‌بند، و گفته‌ها و نوشته‌ها و کرده‌ها بر این موضع بینابین، گواه.

بینش اول در برابر بیگانگان و هجوم تبلیغاتی و سیاسی و اقتصادی به نظام، سخت به توکل بر خدا و اعتماد به نفس و تکیه بر توان اسلامی و پرهیز از گرفتار شدن در دام داوری‌ها یا دل‌سوزی‌های بیگانگان، معتقد و ملتزم؛ بینش دیگر، هرچند دلش همین را می‌خواهد و زبانش همین را می‌گوید و قلمش همین را می‌نویسد، اما چون همه مختصات لازم برای پیمودن این راه دشوار را ندارد، در عمل لرزان و لغزان.

بینش اول به نظام و شیوه‌ای برای زندگی امت ما معتقد است که در عین گشودن راه به سوی همه نوع پیشرفت و ترقی، مانع حل شدن مسلمان‌ها در دستاوردهای شرق یا غرب باشد و آنان را بر فرهنگ و نظام و ارزش اصیل و مستقل اسلام استوار دارد. بینش دیگر با حفظ نام اسلام و بخشی از ارزش‌های آن، جامعه را به راهی می‌کشاند که خودبه‌خود درها را به روی ارزش‌های بیگانه از اسلام و بلکه ضداسلام می‌گشاید.

بینش اول، روی شرایطی در گزینش مسئولان تکیه می‌کند که جامعه را به سوی امامت متقین و گسترش این امامت بر همه سطوح راه می‌برد. بینش دیگر، بیش‌تر روی شرایطی تکیه می‌کند که خودبه‌خود راه را برای نفوذ بی‌مبالات‌ها یا کم‌مبالات‌ها در همه سطوح مدیریت امت اسلامی و حاکم شدن آن‌ها بر سرنوشت انقلاب هموار می‌سازد...

خوب توجه می‌کنید؟ این شاید چکیده تمام چالش‌هایی باشد که نظام جمهوری اسلامی در تمام این چهل سال، در زمینه «مدیریت» با آن مواجه بوده است. اگر از من بپرسید، به‌شما عرض می‌کنم آن‌چه در عمل اتفاق افتاد، این بود که صاحبان بینش دوم اگرچه به‌خاطر اتفاقات دهه ۶۰ انقلاب اسلامی - یعنی جنگ تحمیلی و از

آن مهم‌تر، جنگ داخلی با منافقان و حامیان لیبرال آنها - از عرصه مدیریت سطح بالای سیاسی در جمهوری اسلامی کنار رفتند، اما از بدنه کارشناسی و مدیریت میانی نظام برجسته نشدند، و شاید امکان برجسته شدن کامل آنها هم وجود نداشت. چون رسوخ صاحبان بینش دوم در دستگاه‌های گوناگون اجرایی و تخصصی - خصوصاً در کشوری مانند ایران که به‌خاطر نفت و وابستگی به آن، همه‌چیز و مخصوصاً اقتصادش، برپایه یک بروکراسی دولتی اداره می‌شد - به‌گونه‌ای بود که نه می‌شد و نه احتمالاً صلاح بود که به‌شکلی رادیکال، آنها را حذف کرد. برای این‌که حذف تندروانه آنها از مدیریت میانی، هم باعث فلج شدن بیش از حد دولت بروکرات نفتی می‌شد، و هم نیازمند برخوردهایی بسیار خشونت‌آمیز بود که با روح انقلاب اسلامی سازگاری نداشت.

شاید به‌همین دلیل بود که آمریکایی‌ها - بنابه آنچه سفیرشان در تهران در دوران انقلاب نقل می‌کند - معتقد بودند مدیریت این کشور به‌گونه‌ای طراحی شده، که بدون کمک آمریکایی‌ها، نمی‌تواند بیش از ۶ ماه دوام بیاورد. پس همین‌که ما بعد از انقلاب توانستیم روی پای خودمان بایستیم را باید از معجزات انقلاب اسلامی به حساب آورد؛ مخصوصاً که توانستیم، بدون اتکاء به بیگانگان، با وجود جنگ و تحریم و ترور، پیشرفت‌های بزرگی را نیز حاصل کنیم.

بد نیست به‌عنوان شاهدهی برای نشان دادن عمق فاجعه بروکراسی وابسته به نفت در مدیریت میانی کشور، باز قسمت دیگری از همین دردنامه شهیدبهبشتی برای امام را خدمت شما بازگو کنم:

شاید برای شما شنیدن این خبر تلخ و دشوار باشد که بسیاری از کسانی که در طول سال‌های اخیر، در راه حاکم شدن اسلام اصیل بر جامعه ما کوشیده و رنج‌ها برده‌اند و در طول این سال‌ها، به‌مقتضای طبیعت و ماهیت نظام اداری رژیم شاهی، در همه سازمان‌های لشکری و کشوری همواره در اقلیت بوده‌اند و زیر فشار اکثریت غرب‌گرا یا شرق‌گرای حاکم بر این سازمان‌ها به‌سر برده‌اند، هم‌اکنون در جمهوری اسلامی هم، که امام در رأس آن است و تنی چند از فرزندان امام نیز بخشی از مسئولیت‌ها را به‌عهده دارند و مردم عزیز ما

نیز در صحنه‌ها حضور دارند، دوباره تحت فشار همان اکثریت قرار گرفته‌اند...

حتما می‌دانید که تئوریسین‌های ضدانقلاب، با حمایت رسانه‌هایی مثل «بی‌بی‌سی»^۳ این جملات شهید بهشتی را تفسیر به رأی کرده، و چنین وانمود کرده‌اند که بهشتی اعتراف داشته طرفداران جمهوری اسلامی در ایران، اقلیتی بیش نبوده‌اند. اما من فکر می‌کنم هرکس که با دقت و انصاف این نامه را بخواند، باردیگر، بی‌انصافی و تزویر این قبیل تئوریسین‌ها و رسانه‌هایشان، برایش آشکار می‌شود. **بهشتی مظلوم**، کجا در این نامه گفته که طرفداران جمهوری اسلامی در اقلیتند؟

حرف بهشتی شهید، درباره **ماهیت اداری رژیم شاهی** است؛ و بله! من هم قبول دارم که در **نظام بروکراسی نفتی** به ارث رسیده از **پهلوی و آمریکائیان** - یعنی در همان بدنه کارشناسی و مدیریت میانی - جمهوری اسلامی همیشه با چالش مواجه بوده است. چنان‌که گفتم این چالش را شاید بتوان «بزرگ‌ترین چالش جمهوری اسلامی در زمینه مدیریت» در تمام این چهل سال دانست. به قول شهید آوینی: بچه‌های اصیل حزب‌اللهی در جمهوری اسلامی همیشه از مظلوم‌ترین‌ها بوده‌اند؛ و باز به قول همان **بهشتی مظلوم و شهید:**

این اقلیت مؤمن، که اگر حمایتش کنند می‌رود که اکثریت شود، امروز ذلت و خذلان مؤمنان را در جمهوری اسلامی با پوست و گوشت و استخوان لمس می‌کنند که با چماق ارتجاع می‌کوبندشان و با کارشکنی‌های رنگارنگ سد راه حرکت اسلامی و اصلاحی آنها می‌شوند؛ با استظهار به **ستون پنجم دشمن** که در همه این سازمان‌ها **جا خوش کرده‌اند** و با اطمینان به حمایت گروهی از مسئولان امروز و دیروز...

بله! نظام اداری متکی به نفت، که همه چیز این کشور - تأکید می‌کنم تقریباً همه چیز این کشور - حتی بودجه‌های هنری و فرهنگی آن را در اداره خود داشته، معضل بی‌اندازه بزرگی بود که **بهشتی تیزهوش** با بصیرت خاص خود، آنرا از همان روزهای اول تشخیص داد. خوب، راه حل این معضل چه بود؟ راه حل این معضل به باور من،

^۳) BBC (British Broadcasting Corporation)

مقابله عمیق فکری و فرهنگی با اندیشه‌هایی بود که در سراسر تاریخ، همواره بزرگ‌ترین چالش‌ها را برای انبیاء خدا آفریده‌اند!

درست است! من فکر می‌کنم مشکل جمهوری اسلامی در این زمینه، چنان‌که قرآن برای ما شرح داده، همان مشکلی بوده که عموم پیغمبران خدا در قبال پیروان خودشان - نه دشمنانشان - با آن مواجه بوده‌اند. این همان معضلیست که قرآن در شرح احوال بنی‌اسرائیل و چالش‌هایشان با موسای کلیم - علی‌نبینا و آله‌وعلیه‌السلام - شاید صدها بار به آن پرداخته است؛ و من مفتخرم که برای توضیح همین معضل، شاید به جرات بتوانم بگویم که بیش از دو دهه از عمر ناقابل‌م را صرف گفتگو با جمعی از باهوش‌ترین جوانان مؤمن این سرزمین کرده‌ام. ماحصل پاره‌ای از این گفتگوها را می‌توانید در کتاب «ایستاده در باد»^۴ ببینید و بخش‌های دیگری از آن را می‌توانید در وبگاه «حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی»^۵ پیدا کنید.

در پاسخ کسانی که احتمالاً خواهند گفت «آیا گذشت چهل سال کافی نبود برای حل این معضل؟» عرض می‌کنم من نمی‌دانم چهل سال برای حل این معضل بزرگ تاریخی کافی بوده یا نه؛ ولی می‌دانم موسایی که کلیم خدا بود (یعنی خدا مرتباً با او حرف می‌زد) و پیغمبر اولوالعزم معصوم بود، و ده‌ها معجزه در دستانش جاری بود، و دشمنش که فرعون باشد نیز از صفحه روزگار محو شده بود، کارش با بنی‌اسرائیل به آن‌جا رسید که همه ما می‌دانیم. یک نمونه‌اش - فقط یک نمونه از ده‌ها نمونه‌ای که قرآن برشمرده - فتنه‌ای از جانب یاران خودش و به‌رهبری سامری بود که یهودی نشنود، کافر مینماد! دست آخر نیز موسی و بنی‌اسرائیل، به‌خاطر وجود همین معضل، فقط چهل سال در بیابان سرگردانی کشیدند.

ما اما در این انقلاب درحالی با این معضل مواجه بودیم که نه خودمان معصوم بودیم، و نه رهبرمان کلیم خدا بود. شبه‌معجزاتی هم اگر برایمان رخ داد - که رخ داد - چنان نبود که پیغمبری داشته باشیم تا هرگاه احساس نیاز کردیم، از او درخواست معجزه کنیم. دشمنانمان هم، نه تنها از صفحه روزگار محو نشده بودند که بزرگ‌ترین ابرقدرت‌های جهان بودند، و با پول و رسانه و اسلحه‌هایشان یکی از بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین جنگ‌های تاریخ معاصر، و دردناک‌ترین ترورهای ناجوانمردانه را برعلیه ما تدارک دیدند. تازه! برای بنی‌اسرائیل غذای آسمانی هم نازل می‌شد، درحالی که ما عین

^۴) www.halgheh.com/?page_id=630

^۵) <http://halgheh.com/>

چهل سال را در تحریم - به قول خودشان، فلج کننده ترین تحریم های تاریخ - گذرانیدیم تا مگر با سلاح گرسنگی از پای درآورندمان - البته که به یاری و فضل خدا از پای درنیامدیم و به یاری و لطف خدا از پای درشان خواهیم آورد.

با این وجود، بدون تعارف باید بگوییم که من واقعا نمی دانم چهل سال برای حل چنین معضلی در نظام ما کافی بوده یا نه! اما می دانم که در برهه های مهمی از این چهل سال، ما حتی فرصت فکر کردن به این گونه معضلات را هم، نداشتیم. چون گرفتار جنگ بودیم - جنگی تمام عیار - و تحریم و ترور! شخصا بر این باورم که اگر جنگ و تحریم و ترور ما را از پا در نیاورد، معجزه خدا بود. درست همان طور که پیروزی هایمان در جنگ و تحریم و ترور نیز معجزه بزرگ تر خدا بود؛ و جدال شن های طبس با هواپیماهای دشمن، معجزه آشکارتر او! اما به هر حال، جنگ و تحریم و ترور در دهه نخست انقلاب، واقعا مجالی برای هیچ کار دیگری به ما نداد، تا آن که به دهه ۷۰ - دهه سازندگی اقتصادی - پا گذاشتیم.

من فکر می کنم مهم ترین اشتباه ما در این دهه، غافل شدن از همان معضل بزرگ بود. رئیس جمهور پرتلاش و محبوب ما در دوران سازندگی - به جای آن که درصدد تربیت فکری و فرهنگی بدنه کارشناسان و مدیران میانی باشد - شعارش این بود که: حتی کابینه من هم لازم نیست زیاد سیاسی باشد، چون خودم شخصا به قدر کافی سیاسی هستم. بنابراین با نیت خیرخواهانه شکوفایی اقتصادی و صنعتی - که واقعا هم لازم بود - نه تنها بدنه کارشناسان نظام بروکراسی متکی بر نفت پاکسازی نشد، که مجال وسیعی فراهم شد برای هر چه بیش تر قدرتمند شدن همان کسانی که بهشتی مظلوم و شهید و تیزهوش آنها را کسانی می دانست که دارای بینش دوم هستند. لطفاً یک بار دیگر سطوری که در بالا از نامه بهشتی بزرگ به امام کبیرمان برایتان نقل کردم، مرور کنید. سپس این پاراگراف را از دنباله همان نامه به دقت بخوانید:

اگر این دو بینش در اداره امور جمهوری اسلامی ادامه یابد، نه کارهای جاری مردم سر و سامان پیدا می کند، نه مشکلات موجود دینی، فرهنگی، اخلاقیات اجتماعی و اقتصادی این مردم رنج دیده و محروم و ایثارگر با سرعت و قاطعیت کافی حل می شود، و نه می توان برای آینده، طرح های اصیل اسلامی ریخت و به مرحله عمل درآورد...

بله! این بود آن راهبردی که بهشتی شهید دنبال می کرد او در همان نامه با

صراحت تمام می گوید:

نظر ما این است که رشد کمی و کیفی دارندگان بینش اول (اسلام فقهاتی و خط اصیل امام) به لطف الهی امروز به آن درجه رسیده است که نهادهای لشکری و کشوری به وسیله صاحبان این نوع بینش اداره شود و اداره جمهوری اسلامی بر پایه یک بینش استوار گردد...

اما متأسفانه جنگ و تحریم و ترور، به او و هم‌فکرانش فرصت نداد که این راهبرد را دنبال کنند. سپس در «دوران سازندگی» نیز، این راهبرد به قدر کافی مورد توجه قرار نگرفت، و به جای آن که همت اصلی مصروف آن مسیری شود که بهشتی مظلوم می‌گفت برای سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی از «مانور تجمل» صحبت شد. نتیجه این شد که آرام آرام در کنار توسعه اقتصادی الگوبرداری شده از غرب، اندیشه‌های لیبرالی و سکولاری غربی نیز مجال ترویج پیدا کردند تا آن‌که در دوران اصلاحات، به بهانه توسعه سیاسی، بخش‌هایی در درون حاکمیت جمهوری اسلامی هم رسماً مروج لیبرالیسم و سکولاریسم شدند. یعنی برخلاف چیزی که بهشتی مظلوم می‌خواست، نه تنها جدال آن دو بینش در میان مدیران کشور یکسره نشد، بلکه شکلی بسیار عمیق‌تر و پیچیده‌تر به خود گرفت که تا امروز هم ادامه دارد.

نکته دومی که مایلیم درباره شهید مظلوم انقلاب، بهشتی، برایتان بگویم اشاره‌ایست به مظلومیت اندیشه‌های او، که یقیناً باید آن را مظلومیت مضاعف بهشتی شهید دانست. از نامه بهشتی مظلوم به امام که در سال ۵۹ نگاشته شده، کاملاً پیداست که او درباره تراز مدیریت مطلوب در جمهوری اسلامی چگونه می‌اندیشیده است. او در سخنرانی‌های مشهوری^۶ که در همان زمان انعکاس یافت، صراحتاً می‌گوید:

در جامعه اسلامی، در جامعه‌ای که قرار است کارها بر محور اسلام و ارزش‌های اسلام بگردد، در انتخاب مسئولان از کوچک تا بزرگ، سؤال اول درباره پایبندی آنها به اسلام، معرفتشان به اسلام و تقوای آنها بر اساس معیارهای اسلام است؛ و سؤال دوم درباره تخصص و کاردانی و کارآیی آنهاست. این یک مسئله روشن است.

در جامعه‌هایی که دین و مذهب صرفاً مسئله فردی است و در مسائل اجتماعی و صنعتی و مدیریت دخالت ندارد، توی آن

^۶ این سخنرانی در تاریخ ۳۰ مهر ماه ۱۳۵۹ ایراد شده و در نشریه شماره ۲۱ حزب جمهوری اسلامی تحت عنوان «مکتب و تخصص» به چاپ رسیده است.

جامعه، سؤال از دین نمی‌کنند. توی آلمان وقتی می‌خواهند مدیر کارخانه انتخاب کنند، کار ندارند شب عرق می‌خورد یا نه؟ عقیده‌اش چیست؟ به خدا عقیده دارد یا نه؟ ولی ما نمی‌خواهیم اینجا نسخه دوم جامعه صنعتی آلمان غربی بشویم. ما که نمی‌خواهیم آن بشویم. ما می‌خواهیم «جمهوری اسلامی» باشد. مبدا جستجو و تحقیق درباره ایمان و اعتقاد و اخلاق و تقوای افراد را که برای کارهای خصوصی یا دولتی از آنها دعوت به عمل می‌آید، بگویید تفتیش عقاید؛ و بخواهید با این مغلطه و سفسطه جلوی این حرکت را بگیرید.

یک وقت اشتباه نشود! بحث بر سر گرایش‌های شخصی، گرایش‌های حزبی، و گرایش‌های تشکیلاتی نیست. اگر این‌ها بیانند بجای آن معیارهای اصلی، باز هم، انحراف است و باز هم، جامعه را رو به سقوط می‌برد. اما نمی‌شود با برچسب گروه‌گرایی و تفتیش عقاید زدن، این «خط اصیل انتخاب مؤمنان با تقوای کاردان» برای مسئولیت‌ها را ببندید و خط غرب‌گرایانه یا شرق‌گرایانه از اسلام و جمهوری اسلامی را باز کنیم. ما نخواهیم گذاشت.

بله! استفاده از متخصصینی که اعتقادی به اسلام و جمهوری اسلامی ندارند، در بعضی شرایط، فقط در حد اضطرار جایز است؛ مثل اکل میته. اما باید در همان حد ضرورت اکتفا بشود و باید مراقبت بشود که این بی‌دینی و بی‌تقوایی آنان، همچون میکروب فساد، محیطشان را آلوده نکند.

با این وجود به شما توصیه می‌کنم سری به گوگل بزنید و عبارتی مثل «بهشتی و بازرگان» یا «مناظره بهشتی و بازرگان» را جستجو کنید. خواهید دید که به‌فوریت، صدها هزار نتیجه به شما هجوم می‌آورد که تمامی آنها حاوی چنین جملاتی هستند:

بهشتی اوایل سال ۵۸ در مناظره‌ای داغ با مهندس بازرگان، درباره اولویت تخصص و تعهد صحبت کرد. در بخشی از این مناظره، بازرگان از بهشتی می‌پرسد: «آقای دکتر فرض کنیم که شما قصد دارید با اتوبوس از شهرستانی به تهران بیایید. راننده‌ای داریم که جاده را مثل کف دست می‌شناسد ولی اهل همه جور معصیتی است و راننده دیگری داریم که تازه‌کار است ولی بسیار متقی و اهل تدین. شما باشید خانواده‌تان را با کدام راننده راهی می‌کنید؟!» در این هنگام

شهید بهشتی مکتبی طولانی می‌کند و سپس به علامت تأیید نظر مرحوم بازرگان، می‌گوید: «آقا من دیگه صحبتی ندارم!»

با آن‌که این مطلب در انواع سایت‌ها با انواع گرایش‌ها - اعم از انقلابی و ضدانقلابی و اصول‌گرا و اصلاح‌طلب و بسیجی و ضدبسیجی و طرفدار و مخالف دکتر بهشتی - آمده و همه هم آن‌را تأیید کرده و حتی بعضا نشانه صداقت و بزرگواری بهشتی شهید دانسته‌اند، من وقتی برای اولین بار با این قصه مواجه شدم، فوراً با خودم گفتم که این مطلب باید کذب باشد. چون اولاً، خلاف بسیاری از سخنان قطعی و مسلم بهشتی شهید است. ثانیاً، خلاف مطالبیست که او در نامه‌اش به امام در سال ۵۹ از آن سخن گفته و حال آن‌که ادعا شده این مناظره مربوط به سال ۵۸ است. ثالثاً، خلاف عقل است؛ که اجازه دهید چند لحظه دیگر بگویم چرا. با این وجود بیش‌تر تحقیق کردم، و البته که هرچه بیش‌تر تحقیق کردم بیش‌تر متوجه شدم که این نقل قول هیچ سندی ندارد.

بسیار جالب است که تقریباً تمام سایت‌ها و وبلاگ‌ها و شبکه‌هایی که این مطلب را نقل می‌کنند، این جملات را بدون ذکر سند و بدون یک «واو» کم و زیاد، عیناً مانند یکدیگر نقل کرده‌اند؛ یعنی همه آنها از منبع نامعلومی کپی/پیست (copy/paste) کرده‌اند. با این‌که کوچک‌ترین فیلم قدیمی از مناظرات اول انقلاب به راحتی در سایت‌هایی مثل آپارات - و اگر در آن‌جا نه قطعاً در YouTube - در دسترس قرار دارد، هیچ اثری از فیلم این مناظره ادعایی موجود نیست. یعنی شما می‌بینید لینک‌های متعددی وجود دارد که به فیلم این مناظره اشاره می‌کنند، اما وقتی وارد آن لینک‌ها می‌شوید باز هم از فیلم خبری نیست، و تنها چیزی که عایدتان می‌شود «کپی/پیست» همین جملات است، بدون هیچ منبع موثقی! حالا به اینترنت که حرجی نیست؛ شرم‌آورترین قسمت ماجرا اینست که می‌بینید در مقاله یکی از شماره‌های روزنامه شرق باز هم بدون ذکر هیچ منبع و سندی این جملات متأسفانه «کپی/پیست» شده‌اند. یعنی روزنامه شرق هم، نه تنها دنبال سند این مناظره ادعایی نرفته، بلکه آن‌را بدون هیچ تغییری عیناً از اینترنت «کپی/پیست» کرده است.^۷

دست آخر من برای آن‌که همه تلاشم را برای تحقیق در این زمینه انجام داده باشم، شخصاً با حضرت حجت‌الاسلام، جناب آقای دکتر جواد اژه‌ای - داماد دکتر بهشتی

^۷ من امیدوارم بقیه مطالب این روزنامه در این سطح نباشد!

شهید و کسی که با قاطعیت می‌توان گفت معتبرترین فرد در زمینه زندگی سیاسی آن شهید و نزدیک‌ترین افراد به ایشان است - نیز حرف زد. ایشان به من فرمودند این مطلب نامربوط و بی‌اساس را من بعد از چهل سال برای اولین بار دارم از تو می‌شنوم و با اطمینان می‌توانم بگویم که به‌کلی دروغ است. دلیل ایشان هم چیزی بود شبیه آنچه که چند لحظه پیش خدمتتان عرض کردم: زیرا این مطلب آشکارا خلاف عقل است. چرا؟ الان عرض می‌کنم:

من وقتی برای اولین بار این مطلب را دیدم فوراً و بدون معطلی باخودم گفتم اگر من در آن مناظره با بازرگان حضور داشتم، بی‌معطلی جواب دندان‌شکنی به او می‌دادم. یعنی وقتی بازرگان گفت: «راننده‌ای داریم که جاده را مثل کف دست می‌شناسد ولی اهل همه جور معصیتی است، و راننده دیگری داریم که تازه‌کار است ولی بسیار متقی و اهل تدین، شما باشید خانواده‌تان را با کدام راننده راهی می‌کنید؟» بنده فوراً جواب می‌دادم: «آقای مهندس بازرگان! شما انتظار دارید من بگویم خانواده‌ام را به دست راننده‌ای می‌سپارم که کاربلد است هرچند اهل همه جور معصیتی باشد! اما آیا شما تضمین می‌دهید کسی که اهل همه جور معصیتی هست، مست پشت فرمان نشیند؟ آیا تضمین می‌دهید کسی که اهل همه جور معصیتی هست، برای ارتکاب برخی کثافتکاری‌هایش، خانواده مرا وسط جاده رها نکنند؟ آیا تضمین می‌دهید کسی که اهل همه جور معصیتی هست، خانواده مرا به ثمن بخس به راهزنان جاده نفروشد؟ آیا تضمین می‌دهید که بشود به کسی که اهل همه جور معصیتی هست، اعتماد کرد که خانواده مرا به مقصد می‌برد؟» اگر بازرگان می‌گفت: «بله! تضمین می‌دهم.» می‌گفتم: «پس شما انگار نمی‌فهمید که اهل همه جور معصیت بودن یعنی چه!» اگر می‌گفت: «نه! تضمین نمی‌دهم.» می‌گفتم: «پس اجازه دهید خانواده‌ام را به راننده‌ای بسپارم که به قول شما تازه‌کار است، اما بسیار متقی و اهل دیانت! البته به آن راننده خواهم گفت که تند نرود و احتیاط کند و خواب‌آلود پشت فرمان نشیند و همه توصیه‌های پلیس راهور را نیز مراعات نماید، و چون آن راننده بنابه گفته شما با دیانت هم هست، قاعدتاً به همه این حرف‌ها گوش می‌دهد تا ان شاء الله به مرور زمان تجربه‌اش هم بیش‌تر

شده و در رانندگی از آن جنابی که اهل همه جور معصیت است، توانا تر هم، بشود. ضمناً جناب بازرگان! مگر آن راننده باتجربه، از بدو تولد، جاده را مثل کف دستش می‌شناخته؟ بالاخره نباید به جوان‌ها میدان (در این جا، جاده) داد، تا کار بلد شوند؟»

فعلاً کاری ندارم که شما با این حرف‌های من موافقید یا نه، ولی من اولین باری که حکایت این مناظره را در اینترنت خواندم، با خودم گفتم در میان این مناظره کذایی، آیا واقعا به ذهن مرد تیزهوش و خوش فکر و سریع‌الانتقالی همچون بهشتی شهید نرسیده چیزی که فوراً به ذهن علیل بنده رسیده است؟! این واقعا دور از عقل است!

بنابراین، از همان اول هم می‌شد حدس قوی زد که حکایت این مناظره، به کلی جعلی و دروغ است، و گواه مظلومیت مضاعف بهشتی شهید آن‌که سال‌هاست دوست و دشمنش این حکایت را نقل می‌کنند، و حتی روزنامه شرق هم آن‌را می‌نویسد، و یک نفر هم پیدا نمی‌شود که بگوید سند این حکایت کجاست؟!

می‌خواهم مثل همیشه سخنم را با ابیاتی در وصف مظلومیت بهشتی شهید به‌پایان ببرم، ولی دلم نمی‌آید از مظلومیت عمیق‌تر او، که مظلومیت اندیشه‌اش باشد، یادی نکنم. سال‌هاست که بعضی کسان - حتی از بستگان او - «بهشتی بهشتی» می‌کنند، یا به نقل خاطراتی از او می‌پردازند که عموماً هم آموزنده‌اند؛ اما کم‌تر دیده‌ام این کسان، به عمق اندیشه‌های او اشاره کنند. عمق اندیشه بهشتی شهید را باید در همان نگاه او به معضل مدیریت به‌جا مانده از بروکراسی متکی به نفت، فهمید، و از دیدگاه‌های اقتصادی او.

از شما تمنا می‌کنم برای بار دیگر، جملات بهشتی شهید در نامه‌اش به‌امام‌خمینی را مرور کنید، بعد بگویید در طول این چهل سال، پس از بهشتی شهید، چه کسی مانند این جملات را مرتباً تکرار کرده است؟ چه کسی از فقاهت و اجتهادی سخن گفته که در عین پویا بودن باید متعهد به دستورات اسلام باشد؟ چه کسی نسبت به نفوذ اندیشه‌های بیگانه، که محاسبات مدیران ارشد نظام را دچار اختلال می‌کند، هشدار داده است؟ چه کسی در برابر بیگانگان و هجوم تبلیغاتی و سیاسی و اقتصادی آنها به‌نظام، مرتباً از توکل به خدا و اعتماد به نفس و تکیه بر توان اسلامی و پرهیز از گرفتار شدن در دام داوری‌ها یا دلسوزی‌های بیگانگان سخن گفته است؟ چه کسی از پیشرفت و ترقی با تکیه به ارزش‌های اصیل اسلامی و انقلابی، بدون

حل شدن در نظام سلطه جهانی، سخن گفته است؟ چه کسی از نفوذ اندیشه‌های
غیردینی و غیرانقلابی در ارکان مختلف نظام ابراز نگرانی کرده است؟ چه کسی از
لزوم بریدن بند ناف اقتصاد ما از نفت، سخن گفته است؟ چه کسی از اصل ۴۴ قانون
اساسی و لزوم دل‌کندن از اقتصاد دولتی، حرف زده است؟

بهشتی، مظلوم زیست، مظلوم مُرد و خار چشم دشمنان اسلام بود. یار
همفکر بهشتی نیز امروز، مظلوم می‌زید و مظلومانه از آرمان‌های بهشتی و امام
بهشتی دفاع می‌کند، و همچنان خار چشم دشمنان اسلام است! کاش می‌دانستم این
شعر زیبایی را که سید شاعران انقلاب اسلامی - مرحوم حمید سبزواری - برای بهشتی
مظلوم و شهید سروده، امروز باید تقدیم بهشتی کنم یا رهبر مظلوم و همفکر و همراه
بهشتی؟

خواهم ز سوز دل به سوگ جان نشینم
در بستر تب با غم جانان نشینم
اندوه را با غمگنان در دل نشانم
افسوس را با همگنان بر خوان نشینم
پیمانه در کف گیرم از خونابه دل
با یاد سرمستان هم‌پیمان نشینم
شد کاروان عشق و بر جا مانده‌ام من
رفتند همراهان و تنها مانده‌ام من

داغ شقایق‌های پرپر گشته دارم
هفتادودو پاکیزه‌پیکر کشته دارم
افسوس گل‌های به‌غارت رفته از باغ
اندوه یاران به‌خون آغشته دارم
بتوان حدیث درد از شعرم شنیدن
کاین نامه را با خون دل بنوشته دارم
آری به‌خون آغشته‌ام این خامه، آری
از سوز جان بنوشته‌ام این نامه، آری

بگذار تا با یاد سیمای بهشتی

خونابه بارم در معزای بهشتی
بگذار تا بر سر زخم دست تحسر
با یاد دین و دانش و رای بهشتی
بشکسته باد اهریمنی دستی که ببرید
سرو بلند گلشن آرای بهشتی
هرگز مبیناد از شرار غم رهایی
آن کس که آتش زد بدین حزب خدایی

دردا بهشتی رفت و با یاران خود رفت
سرباز حق در سنگر ایمان خود رفت
اسلام جانانش بد و جانش خمینی
تا ملک جان جوید پی جانان خود رفت
سردار جمهوری اسلامی به خون خفت
آری، بهشتی بر سر پیمان خود رفت
آزاده مردان چون ز جان پیمان سپردند
ماندند بر پیمان خود تا جان سپردند

سیدمحمدروحانی

۹۸/۴/۱۳